

[مرحوم محمد قزوینی در جلسات ادبی]*

... در اواخر سال ۱۹۳۹ میلادی که در پاریس به واسطه جنگ و بمباران شبانه پاریس زندگی سخت شد، [مرحوم قزوینی] با زن و فرزند از راه ترن بالکان به اسلامبول آمد و از آن جا به خانقین و از راه کرمانشاه و همدان و قزوین به تهران آمد. در ورود او مرحوم فروغی و میرزا ابوالحسن برادرش و مرحوم حاج سید نصرالله تقوی و پسرش آقا جمال اخوی و آقای اسمعیل مرآت وزیر معارف وقت و من رفتم به کرج به استقبال او. وارد شد، دو سه هفته در خانه پسر خواهرزاده اش منزل کرد. بعد طبقه دوم منزل مسکونی دکتر [سید علی] شایگان واقع در کوچه جم (خیابان حشمت الدوله) که مرکب از چهار اتاق بود اجاره کرد. تا آن که سه سال قبل اعلیحضرت پولی به او مرحمت فرمودند (بیست هزار تومان) که خانه ای بخرند و ایشان در همان خیابان حشمت الدوله در خیابان فروردین، کوچه دانش (منزل دست راست درب ششم) خانه ای خریدند به سی و شش هزار تومان که بیست و چهار هزار تومان آن را (یعنی بیست هزار تومان مرحمتی به اضافه چهار هزار تومان که اندوخته داشتند) نقداً پرداخته و منزل را در بانک رهنی گرو گذاشته به طور استهلاک دوازده هزار تومان مابقی را پرداختند تا آن که به همت مرحوم عباس آریا و آقا سید حسن تقی زاده، تاجری خواست کتاب تاریخ کرمان به تصحیح و تحشیه ایشان چاپ شود و دوازده هزار تومان مابقی قرض ایشان را پرداختند. مرحوم قزوینی در تمام مدت عمر خود به طور قطع و مسلم از احدی دیناری قبول نکرد و تنها استثنا مورد اعلیحضرت است و شاید کسی بهتر از من به این موضوع وارد نباشد. پس از قضایای شهریور ۲۰ و آغاز سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی، اعلیحضرت که مکرر فضائل آقای قزوینی را که معروف خاص و عام بود شنیده بودند میل فرمودند ایشان را ملاقات کنند و در این موضوع با مرحوم فروغی و مرحوم فرزین و آقای حسین علا که یکی بعد از دیگری از وزرای دربار و از نزدیکان و محارم شاه بودند صحبت فرموده بودند و همیشه این موضوع با من صحبت شده بود که من ایشان را حاضر کنم شرفیاب شوند. مرحوم قزوینی قبول نمی کرد و مسأله بسیار ساده بود. او به حدی محجوب و ساده و بی پیرایه بود که می گفت چرا، مگر من که هستم که

* به نقل از: یادداشتهای دکتر قاسم غنی، (۱۲ جلد)، به کوشش سیروس غنی، جلد سوم، چاپ لندن،

نزد پادشاه مملکت بروم، شاه اظهار مرحمتی کرده. من که نباید از حدود خود خارج شوم. بالاخره آقای علا عرض کرد که چون آقای قزوینی لباس شرفیابی ندارند معذورند. فرموده بودند بدون لباس بیایند خلاصه با اصرارهای بسیار و مکرر بنده یک مجلس شرفیاب شدند.

اعلیحضرت مستحضر بودند که چند نفر هستند که از مخصوصین و معاشرین خاص مرحوم قزوینی هستند. وقتی به صرافت طبع خودشان به آقای علا می فرمایند: من میل دارم هر هفته نصف روز خود را صرف همنشینی با چند نفر اهل علم و دانش کنم و یک نوع غذای روحی برای من محسوب است و خودشان اسامی [را] می فرمایند که آقای علا بدون کم و زیاد یادداشت کرده بود و ابلاغ کرد و آن اشخاص عبارت بودند از: مرحوم محمد قزوینی، مرحوم حاج سید نصرالله تقوی، مرحوم حاج محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری)، آقای علی اکبر دهخدا، آقای حسین شکوه (شکوه الملک) و من. بعد آقای سپهبد یزدان پناه آجودان اعلیحضرت نام دکتر شفق را می برند که خوب است او هم ضمیمه شود و ضمیمه شد. آقای علا و آقای ادیب السلطنه سمیعی و آقای یزدان پناه هم که هر سه درباری بودند در این جلسات حاضر می شدند. بعد از ظهر هر سه شنبه اتومبیلهای دربار می آمد و هرکسی را می برد. مجلس اول در ماه رمضان بود در سعد آباد. اعلیحضرت با حجب و ادب و انسانیت مخصوصی که دارند تشریف آوردند و فرمودند من مستحضرم که شما آقایان مرتباً با هم جلسات علمی و ادبی دارید، می نشینید و از هر دری صحبت می کنید من اطلاع آن را ندارم که بخواهم از اعضای مجلس شما باشم ولی دلم می خواهد در این مجالس مستمع باشم و استفاده ببرم. این است که خواهش کردم یکی از جلسات خود را در خانه من قرار دهید. این جا را خانه خود بدانید. من هم می نشینم و گوش می دهم و دلم می خواهد مجلس خالی از هر تشریفاتی باشد، به کلی مجلس انس و محبت و صحبت باشد. آن روز تا مغرب صحبتهایی شد. بعد اعلیحضرت فرمودند افطاری تهیه کنند و تا آخر رمضان در پایان هر مجلس افطار می شد و پس از افطار بر می گشتیم. بعد از رمضان هم هر سه شنبه خواه در شهر و خواه در سعد آباد ساعت سه بعد از ظهر مجلس تشکیل می شد. اعلیحضرت تشریف آورده سر میز می نشستند بلافاصله سیگار و چای و شیرینی می آوردند به همه سیگار می دادند و خیلی اصرار داشتند که مجلس ساده و بدون تکلف باشد، بسیار بسیار مجالس خوبی بود. وضع نشستن و وضع مذاکره این بود.

در عمارت قصر مرمر در یکی از سالونهاى طبقه پایین میز مربع مستطیل بلندی بود که اعلیحضرت در سر میز جالس می شدند. طرف دسته راست ایشان آقای قزوینی بود و بعد

آقای علی اکبر دهخدا. در طرف دست چپ اعلیحضرت، مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بودند و بعد من. روبروی اعلیحضرت مرحوم حاج محتشم السلطنه می نشستند. چند نفر آقایان دیگر هم بعد بودند. اعلیحضرت به همه دست می دادند و جالس می شدند، مجلس تا هفت و هشت و گاهی نه طول می کشید.

وضع صحبت هم این بود که خود اعلیحضرت سؤالی می فرمودند و همیشه سؤالشان متوجه به آقای قزوینی بود. من باب مثال یک دفعه در یکی از جلسات رو به آقای قزوینی فرموده پرسیدند خوب است از ابوعلی سینا صحبتی بکنید. مرحوم قزوینی عرض کرد اگر اجازه بفرمایید دکتر غنی که در این قسمت تتبع فراوان دارند و چیزهایی در این موضوع نوشته اند و ذهنشان تصور می کنم حاضرتر باشد صحبت کنند. اعلیحضرت متوجه بنده شده اول به طور مزاح فرمودند دکتر شما چرا از کتابهای خود هیچ وقت برای من نمی فرستید، عرض کردم اطاعت می کنم و یک دوره کتاب دادم به صحافخانه بانک ملی جلد چرمی سرخ رنگ قشنگی کردند و حضورشان فرستادم و بعد هم هر وقت چیزی چاپ کردم حضورشان فرستادم.

خلاصه شرحی از ابوعلی سینا و زمان او و شرح حال او و تلمذ او و سوانح زندگی او و تألیفات و تصنیفات او و اهمیت علمی و طبیبی او و بالاخره فوت او در همدان به تفصیل عرض کردم.

هفته بعد که شاه تشریف آوردند پس از جلوس متوجه بنده شده شروع کردند چیزهایی راجع به ابوعلی سینا پرسیدن که نشان می داد چه قدر خوب متوجه بوده اند و فکر کرده اند و سؤالاتی داشتند. مجلس سوم و چهارم هم راجع به قبر او و امثال آن صحبت می شد که مرحوم قزوینی هر دفعه بسیار خوشوقت می شد و در خلوت به من می گفت چه قدر این جوان با هوش است و چه قدر در بین همه گرفتاریها ذهنش متوجه این مسائل است که معلوم می شود در ظرف هفته فکرش متوجه بوده. یک وقت در سعدآباد بودیم آقای حسین شکوه شعری از حافظ خواند که تصور می کنم این غزل بود:

زان می صاف کز او پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضان است بیاور جامی
بعد عرض کرد باقی غزل را در یاد ندارم ولی قطع دارم دکتر غنی همه غزل را در نظر دارد. شاه باقی غزل را خواستند من خواندم. نمی دانم در کدام شعر بود که حقیقه تکانی خورد و فرمود من خیلی کم به ادبیات خودمان آشنا هستم و همین قدر احساس منی کنم که پایه گفتار اینها به چه درجه است. انقلاب روحی اعلیحضرت محسوس بود. وقتی بیرون آمدیم مرحوم قزوینی در خلوت به من گفت من مهر و محبت این جوان را در قلب خودم منقوش می بینم

زیرا به عقیده من کسی که شعر خوب در او اثر نکند حکم چوب و سنگ را دارد و از زندگان محسوب نمی شود. امروز دیدم در شنیدن فلان شعر برقی در چشم شاه زد و طوری قیافه اش منقلب شد که حس کردم این جوان یک پارچه جان است. چند دفعه شاه بعد از آن مجلس می فرمودند از حافظ صحبت شود. همین طور یک دفعه من این غزل را خواندم:

دوش با من گفت پنهان رازدانی تیزهوش
کز شما پنهان نشاید کرد راز میفروش، الی آخر
باز همان حال بود و باز قزوینی که آن قدر دقیق بود ذوق می کرد.

یک دفعه اعلیحضرت از فردوسی پرسیدند. آقای قزوینی شرح مفصلی از فردوسی و اهمیت او و مخصوصاً مقدمه فردوسی و هجویه محمود خواند و صحبت کرد.

یک دفعه آقای دهخدا را فرمودند از اشعار خودش بخواند. مرحوم حاج سید نصرالله بعضی رسائل را گاهی می خواند و از آن صحبت می کرد. گاهی صحبت تحقیقات متفرقه و مجالس انسی بود.

یک دفعه دیگر از مجالس مفصل این بود که اعلیحضرت خطاب به آقای قزوینی فرمودند از میرزا تقی امیر کبیر صحبت کنید. آقای قزوینی فرمودند دکتر غنی مدتی در حالات او سیر کرده و کتاب مفصلی هم در این موضوع نگاشته است تصور می کنم ایشان خوب وارد به موضوع باشند. من مفصلاً از حالات میرزا تقی خان و مکتب قائم مقام و حوادث آن دوره و مرگ محمد شاه و سلطنت ناصرالدین شاه هفده هیجده ساله و سه سال و نیم صدارت امیر و اصلاحات اساسی او و تشخیص او برای اصلاح مملکت و سیاست خارجی و داخلی و مفاسد مردم و بالاخره مظنون ساختن شاه و تبعید و قتل او در فین کاشان و شرح مجملی از بعضی کارهای او و مبادله مکاتبه بین او و شاه، همه مجلس به آن صحبت گذشت. مرحوم قزوینی در همان ساعت که بیرون آمدم با کمال کنجکاوی گفت توهیج حدس می زدی که وقتی صحبت امیر بشود که این همه مناسب خوانی کنی و هرچه را مستقیماً باید تذکر داد به طور حکایت امیر گفتی. گفتم نه قبلاً در فکر نبودم ولی در طی صحبت متذکر شدم.

خلاصه این مقالات آن که آن مجالس که تا قبل از مسافرت من به امریکا ادامه داشت بسیار ممتع و مفید بود - خدا رحمت کند مرحوم حاج سید نصرالله را وقتی در بین خودمان مشوره گفت خوب است برنامه ای برای هر مجلسی معین کنیم. من گفتم نه لطف مجلس می رود و به شکل کلاس و درس و کنفرانس درخواهد آمد و خسته کننده خواهد بود بگذارید این پادشاه جوان به طوری که الان هست به صرافت طبع هرچه می خواهد مطرح کند و با کمال سادگی و بدون تصنع و تکلف صحبت بشود.

از صفات مخصوص قزوینی مناعت عجیب او بود. به قول حافظ:

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 همت بلندی داشت، همت بسیار بلندی از سر عالم گذشته بود و دنیا و مافیها در ترازوی او
 مثقالی وزن نداشت. تمام حواس او صرف علم و حقیقت بود و بس. بسیار بسیار قانع بود،
 طلبه به تمام معنی کلمه بود نه آن که قناعت کند و دلش چیزهایی بخواهد. خیر اصلاً چیزی
 نمی خواست. سبک زندگی او این بود صبح سحر حرکت می کرد یکی دو فنجان چای با
 نان و پنیری یا یک قاشق مربایی می خورد. ظهر یک بشقاب آب سبزی و قدری سبزی
 پخته و حبوبات می خورد و شب هم مثل ناهار چیزی. شبانه روزی چند فنجان چایی
 می خورد. در قدیم به چای و سیگار انس زیادی داشت ولی در اواخر چای بسیار کم
 می خورد و سیگار هیچ نمی کشید. هر کس به خانه اش می آمد پذیرایی او این بود که
 فوری دخترش یک فنجان چای و لیمو می آورد. در لباس هم بسیار ساده بود. فوق العاده سرما
 اذیتش می کرد. به تهران که تشریف آورد من عبا ی آستر دار کلفت و پوستین برای او فکر
 کردم و از خراسان پوستین و عبا خواستم. آقای جم پوستینی کابلی خوبی خدمتشان فرستاد
 که قبول کرد و مثل طفل معصومی ذوق می کرد که این پوستین و عبا عجب نعمتی ست.

به طوری که از معاش او اشاره شد مرحوم فروغی در دوره پهلوی و همچنین مرحوم
 حبیب الله خان شیبانی که از ارادتمندان او بود از طرف دولت ایران ماهیانه ای ماهی صد
 تومان که بعد دویمت تومان شد به عنوان تبعات علمی از طرف وزارت فرهنگ برای ایشان
 برقرار کردند. البته دائماً هم وزارت فرهنگ از او کار می خواست یعنی مثلاً برای هزاره
 فردوسی از ایشان مقاله ای طلبیدند و ایشان آن مقاله سودمند و شاهکار عظیم یعنی مبحث
 مقدمه نثری شاهنامه را با آن استقصاء نوشتند، یا مثلاً کتاب تفسیر ابوالفتوح رازی که چاپ
 می شد از ایشان مقدمه خواستند که باز آن مقدمه عالی که کسی تا نخواند نمی فهمد معنی
 تتبع و احاطه علمی چیست و به نظر من مقدمات ایشان بر هر کتابی که نوشته اند چندین
 مقابل متن ارزش دارد، یا برای جشن هفتصدمین سال سعدی خواستند که ایشان هم شرکت
 فرمایند ایشان مقاله «ممدوحین سعدی» را نوشتند.

موقعی که به ایران آمدند بعضی کتب را احاله دادند که ایشان طبع و تحشیه کنند که
 یکی از آنها کتاب شدالآزار بود و حق تألیفی به ایشان می دادند. پس از حوادث ۳
 شهریور که زندگی فوق العاده گران شد حقوق ایشان پانصد تومان شد ولی هیچ کفایت
 نمی کرد و به سختی اقتادند - اعلیحضرت باز به صرافت طبع روزی علا را خواستند و
 فرموده بودند این مرد بزرگ در واقع در تهران مهمان من است باید کمک خرجی برای او

فرستاد. شما پنج هزار تومان پول نقد برای این که احدی نفهمد ببرید و از طرف من بدهید که کمکی باشد. مرحوم قزوینی قبول کرد و من که به جزئیات زندگی این مرد بزرگ وارد بودم و هیچ چیز در زندگی او بر من مکتوم نبود و از الف تا یاء را با من مشاوره می کرد، فرمود پادشاه است استنناست قبول می کنم. از آن سال هر سال اعلیحضرت آن پنج هزار تومان را می فرستادند.

خدا رحمت کند. در تهران در هفت ماه قبل یعنی چهارم آبان ۱۳۲۷ که به تهران رفتم و اندکی بیش از دو ماه در تهران بودم یعنی تا پانزدهم دی که به طرف ترکیه حرکت کردم هر روز یا گاهی روز در میان خدمتشان می رسیدم. می فرمودند قرض ندارم و یک روز با کمال سادگی گفتند خرج دفن و کفن در تهران خیلی زیاد است. تحقیق کرده ام اقلاً هزار تومان خرج دارد ولی خوب است قرضی ندارم و برای دفن و کفن هم دارم به اضافه چیزکی هست برای سوزان و مادرش، خانه تهران و پاریس هست. خیلی متأثر شدم و گفتم آقای قزوینی این چه صحبتی است، شما هروقت ناخوش می شوید به فکر مرگ می افتید. با همان واقع بینی و رئالیسم مخصوص به خود و بدون تأثر و هیجان فرمودند فلانی مگر انسان نمی میرد خوب تحقیق کرده ام به اضافه مقدمات فراهم است شاید هم با این ناخوشی نمیرم ولی خوب چند ماه بعد بالاخره فکر مردن را باید داشت.

من از ۱۹۲۴ میلادی که برای تکمیل تحصیل طب یعنی تخصص در امراض داخلی به پاریس رفتم با ایشان آشنا شدم. البته نام ایشان معروف بود ولی ذهنم نمی رفت که نوعاً میرزا محمد خان با سایر اهل ادب متفاوت است او عالم است و عالم متبحری است و در عرض علمای بزرگ تاریخ است. مجلس اولی که ایشان را دیدم در کتابخانه ملی پاریس بود که به اتفاق ایشان ساعت چهار بعد از ظهر با یکی از خراسانیها که آن وقت در پاریس بود یعنی آقای علی بزرگ نیا (صدرالاشراف) بعد از آشنایی در کتابخانه رفتیم به کافه ای در کوچه ریولی چای خوردیم تا ساعت هفت با هم بودیم در آن مجلس هم زیاد جلوه نکرد. زیرا میرزا محمد خان در برخورد به اشخاص بسته به این بود چه صحبتی پیش آید ممکن بود عادی ترین صحبتها پیش آید او وارد می شد و می گفت و می شنید. اتفاقاً در چند روز بعد از آن ملاقات که فصل تابستان پیش آمد من سفری به برلن رفتم دو ماه در آن جا بودم بعد به هلند رفتم، از آن جا به لندن رفتم بعد به بلژیک آمدم تا در پائیز آن سال که به پاریس برگشتم. در طی این مسافرت در آلمان و هلند و لندن بسیاری از اهل فضل و مستشرقین را دیدم از جمله در لندن و کامبریج با مرحوم ادوارد براون ملاقات کردم. ملاحظه کردم ابهت علمی قزوینی در بین اهل علم به درجه ای است که مزیدی بر آن متصور نیست. وقتی در

صحبت و مباحثه کسی از قول میرزا محمد خان استشهاد می کند دیگر حرف قطع می شود و در واقع حکم «قال ارسطو» را دارد، در قرون وسطی در بین فلاسفه که استشهاد از ارسطو قاطع مباحثه بود، یک نوع سلطنت روحانی و علمی داشت. این احساس مرا بیشتر کنجکاو کرد و چون به پاریس برگشتم کاغذی به ایشان با پست شهری نوشتم که من اندکی بعد از آن مجلس ملاقات به مسافرت رفته بودم حالا کمال میل را به زیارت شما دارم تمام روزها از دو ساعت بعد از ظهر آزاد هستم هر جا و هر وقت و هر روز معین فرمایید حضورتان شرفیاب شوم. جوابی با پست پنوماتیک رسید که روز شنبه در بعد از ظهر من می آیم به هوتل شما (من در آن وقت در هوتل دله اوبسرواتوار در چهار راهی که خیابان سن میشل در مقابل مجسمه کاوتوو پلیته تمام می شود و خیابان اوبسرواتوار شروع می شود منزل داشتم). بلافاصله کاغذی دیگر با پست پنوماتیک رسید که معذرت می خواهم شنبه را گرفتارم اگر برای شما فرق نمی کند روز دوشنبه دو بعد از ظهر به همان هوتل خواهم آمد والا بنویسید. فوری جواب نوشتم که دوشنبه منتظر خواهم بود. ساعت دو تمام بعد از ظهر در روز معین آمدند زیرا از خصوصیات قزوینی دقت غریب به حد وسواس او بود در رعایت وقت و قول که باز طبیعی و فطری او بود. تشریف آوردند و در اطاق من بودند. مرتباً چای می خوردند و سیگار می کشیدند تا ساعت هفت مجلس طول کشید و از هر دری سخن به میان آمد ساعت هفت استدعا کردم با هم برویم شام بخوریم قبول نکرد گفت منتظر من هستند. بعدها دانستم که هیچ جا شام و ناهار نمی خورد جز با زن خود. به اضافه گوشت حیوانی نمی خورد و رژیم داشت و اگر قزوینی مهمانی را می پذیرفت استثنائی بود و برای اشخاص معینی. مثلاً در تهران منحصر بود به منزل بنده یا دهخدا یا مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم فرزین.

ولی در همان ساعت هفت که حرکت کردند خودشان از روی میل و صرافت طبع فرمودند اگر میل دارید و مانعی ندارید من دوشنبه دیگر هم همین ساعت دو می آیم و مجلس سوم هم فرمودند و بعد مرتباً این روز را تشریف می آوردند. چند جلسه بعد فرمودند هفته ای یک روز کم است اگر میل دارید روزهای جمعه هم بر آن افزوده شود. من که هر مجلس بیشتر فریفته و شیفته می شدم با کمال میل و افتخار قبول کردم. از همان مجلس اول و دوم من به فکر افتادم که مواضعی را که مطرح می شود قبلاً فکر کنم و ساخته و پرداخته باشد که استفاده ببرم. این است که در هر مجلس سؤالی مطرح می کردم و در پایان هر مجلسی پس از رفتن ایشان که همیشه ساعت هفت می رفتند و پنج ساعت تمام با هم بودیم من مشغول یادداشت نوشتن می شدم و مسائل مطرح شده را و نظر ایشان را می نوشتم. آن یادداشتها بسیار مفید و ممتع است و اگر روزی منتشر شود مورد استفاده خواهد بود.

تا دو سال حال بدین منوال ادامه داشت تا من موقهٔ به ایران برگشتم و در اواخر ۱۹۲۶ به پاریس رفتم و تا دهم نوامبر ۱۹۲۸ در پاریس بودم. شبی که وارد پاریس شدم فوری با پست فوری پنوماتیک به ایشان عریضه ای عرض کردم. فردا دو بعد از ظهر تشریف آوردند و آقای عباس اقبال آشتیانی هم که در پاریس مشغول گذراندن امتحان لیسانس بود و تحصیل و تتبع می کرد با ایشان بود و من اولین دفعه ای که اقبال را دیده ام آن روز است و بعدها آن مجالس هفته [ای] دو روز ادامه پیدا کرد با این فرق که دیگر این مجالسها در منزل ایشان در کوچهٔ پشت پارک مونسو منزل شخصی ایشان در طبقهٔ هفتم بود و اقبال هم بود. انس و حشر بیشتر از پیش شد و حقیقهٔ بزرگترین لذت من استفاضه از محضر ایشان بود. بعد که همه می خواستند خدمت قزوینی برسند، قرار شد روزهای دوشنبه روز عمومی باشد که همه می آمدند. در این مجالس فضیلائی مستشرقین که مسیو مینورسکی از اشخاص ثابت آن جلسه بود که هر دوشنبه حاضر بود و بعضی ایرانیان یا اشخاصی که عبوراً به پاریس آمده بودند می آمدند، روزهای جمعه را خصوصی و سه نفری بودیم. در خلال این احوال کاغذی قزوینی با پنوماتیک می نوشت که مثلاً فردا شب شام طلبگی دارم بیاید با هم بخوریم.

من در عمرم محضری با برکت تر و مفیدتر و روحانی تر و ساده تر و بی پیرایه تر از این مجالس ندیده ام. قزوینی آدم غریبی بود عشق غریبی به قصص و حکایات داشت از قصص قدمای عرب و عجم و نوادر و لطائف ملل مختلف خیلی می دانست. روح شناس بزرگی بود عجائبی را که در عمر خود دیده بود با مزهٔ زیاد نقل می کرد. ذوق غریبی داشت بسیار لطیف طبع بود. گاهی یک گیلان شراب می خورد به موسیقی خیلی علاقه مند بود. موسیقی کلاسیک اروپا را هم خوب می شناخت، ماهی دوسه بار با زنش به سینما و موزیک و تئاتر می رفت. نویسندگان کلاسیک همهٔ ملل را می شناخت و خوب خوانده و فهمیده بود. شاید کم کسی در دنیا زبان عربی را به آن خوبی و جامعیت می دانست و غور در ادب و شعر و نظم و نثر عربی کرده بود. در حواشی کتب غالباً یادداشتها را به زبان عربی می نوشت زیرا بیشتر طبیعی او بود، در زبان فارسی احاطهٔ لغوی غریبی داشت. زبان فرانسه را هم به همین جامعیت می دانست مثل یک نفر پروفیسور اکول نورمال فرانسه می دانست، ریشهٔ لغت را می دانست، معنای حقیقی و مجازی را می دانست، اصل لاتینی یا یونانی یا اصل دیگری که داشت می فهمید. آلمانی و انگلیزی به حدی می دانست که در مراجعات و تتبعات علمی عاجز نماند. ترکی جغتایی و مغولی قدیم را می دانست و زیاد کار کرده بود.

تمام کلاسیکهای فرانسه را خوب می شناخت به آناتول فرانس علاقهٔ غریبی داشت خیلی او را می ستود و روشن بینی و تهور فکری این مرد را عجیب می دانست و از طراز

بزرگان درجه اول حساب می کرد. وقتی به من فرمودند آنا تول فرانس یک عیب دارد، گفتم چیست؟ گفت این است که چون انسان کتب او را می خواند باقی نثر نویسیها برای او بیمزه می شوند و رغبت به خواندن سایرین نمی کند.

کتبی را که من از آنا تول فرانس ترجمه کرده ام همه به تشویق و ترغیب و تأکید ایشان بوده است. مکاتبه علمی زیاد داشت یعنی او هیچ وقت مباشرتاً به چیز نویسی نمی شد مگر به طور استثنا با اشخاص خیلی معدود، ولی سؤالات علمی که می شد جواب می داد. و اگر این کاغذها روزی چاپ شود بسیار بسیار مفید خواهد بود و تألیف گرانبهایی ست. من شخصاً قریب دویست و پنجاه مکتوب از مرحوم قزوینی دارم که بعضی از آنها به اندازه یک رساله مفصل است و بعضی چند سطر است. بیشتر نیست. در مواضع مختلف و بعضی از آنها حکم رسائل بزرگانی امثال ابوعلی سینا را دارد. حالا با چه قدر مراجعه و تتبع جواب می نوشت خدا می داند. ممکن است گاهی جواب کاغذ چند روز وقت او را بگیرد ولی او دین اخلاقی می دانست که جواب بدهد. از تعارف گریزان بود و حقیقه آزرده می شد و بدش می آمد. به حدی خاضع و فروتن بود نه در ظاهر بلکه باطناً و روحاً این امتیاز بزرگ یک نفر عالم را داشت.

در سادگی زندگی و در طرز فکر در امور معاشی و خارج از دایره کار علمی و بیگناهی حقیقه حکم یک طفل غیر بالغ را داشت، سرگردان بود. دو جفت جوراب خریدن برایش مسأله بود مشکل و به واقع در این کارهای معاشی عاجز و زبون شمرده می شد. همین مرد از طرف دیگر مظهر تمام بزرگان دنیا بود یعنی مثلاً در چشم من قزوینی تمام بزرگان تاریخ را مجسم می کرد. من تمام انبیاء و اولیا و بزرگان و معاریف علم را در او محسوس و مجسم می دیدم و در عالم خیال او را آینه ای می شمردم که از همه آنها حکایت کند و لطیفتر از همه این بود که خود قزوینی هیچ واقف نبود چه قدر عظیم و بزرگ است و اگر کسی او را تجلیل می کرد متعجب می شد. خودش نمی دانست چه قدر اخلاقش و رفتارش پاک و بی غش است.

به طور قطع می توان گفت که در تمام عمر او یک فکر غلط و موذی و یک اندیشه ناروا و یک کذب و خلاف حقیقت در دماغ او مرتسم نشد. قطع دارم قزوینی که آن قدر در عالم سادگی عجیب از خود بیخبر بود، هیچ حدس نمی زد که مرگ او عزای ملی محسوب خواهد شد.

وقتی مرحوم تیمورتاش در ۱۹۲۸ به پاریس آمد. از قبل از ورود او آقای علا که وزیر مختار بود به آقای قزوینی و همه ایرانیان نوشته بود که استقبال کنند. البته قزوینی نرفت.

بعد متحدالآمال به ضمیمه کاغذ خصوصی رسید که در فلان روز در هوتل ریتز دیدن کنند، باز نیامد. آنچه من اصرار کردم قبول نمی کرد که من با یک وزیر و امیر کاری ندارم چرا بیایم. بالاخره به زحمتی یک روز با هم رفتیم و مرحوم تیمورتاش به حدی سرفراز شد و تشکر و خضوع کرد که مافوق نداشت و فوری عرض کرد که آقای علاشاهدند و یادداشت کرده اند که خودم عزم شرفیابی داشتم. در همان مجلس و در نتیجه بیانات قزوینی راجع به بعضی نسخ نادر زبان فارسی تصمیم گرفت که چندین نسخه از آن نسخ عکسبرداری شود و قزوینی برای هر یک مقدمه ای نگاشت که فعلاً در کتابخانه مجلس موجود است.

مردی بود متوسط القامه، لاغر نحیف خیلی رنگ پریده، همیشه سوء هضم داشت و مزاجش حساس بود. به این حال بسیار بسیار پرکار بود و خستگی ناپذیر بود و سواس و دقت او در کارها ضرب المثل بود. کوچکترین مانع حواس او را پرت می کرد. راستگویی و صراحتش ضرب المثل بود. فوق العاده با انصاف بود و هر کس را در همان قسمت خویش می دید، همین که کسی را مستعد یا فاضل و عالم می دید با آغوش گشوده از او استقبال می کرد.

در تاریخ ملل و نحل به حدی ورزیده بود و در تواریخ اسلامی و از آن میان در تاریخ مغول و اسماعیلیه و نیز تاریخ ادب و ادبا داهیه ای بود، صحبتش هیچ وقت تمامی نداشت، حوصله و پشت کارش بی نظیر بود. در نوامبر ۱۹۲۸ به ایران آمدم و مکاتبه مستمری داشتم تا آن که در ۱۹۲۹ ایشان به تهران تشریف فرما شدند. از کار مرتب قزوینی در اروپا و ایران روزنامه خواندن او بود. در پاریس یک روزنامه صبح می خواند و روزنامه «تان» را عصر. در ایران هم روزنامه مرتب می خواند. به جریانهای کارهای دنیا واقف بود و به طوری که گفته شد موضوعی نبود که جلب نظر او را ننماید مثلاً کمتر کسی دیده ام به این پایه علاقه مند به شناختن گلها و سبزیها و درختها باشد. اسم لاتینی و فارسی و عربی یا لغات دیگر هر گلی را می دانست، فرق آن، انواع آن. اگر چیز تازه ای می دید، می پرسید، یادداشت می کرد، بعد تحقیق می کرد تا مسلم می شد که چیست. مخصوصاً به گل علاقه غریبی داشت. در زمان حیات مرحوم فرزین هفته ای یکی دو شب سه چهار نفری با هم بودیم آقای کلنل علینقی وزیری هم بود که ساز می زد و غزلیات حافظ می خواند. آقای دکتر میر هم می آمد، همیشه ساکت بود ولی قزوینی فوق العاده او را دوست داشت او هم مثل پروانه دور شمع بود. گاهی مرحوم حاج سید نصرالله و مرحوم ذکاء الملک بودند گاهی آقای ادیب السلطنه سمعی. شب نشینی را دوست داشت و هیچ وقت خسته نمی شد واقعاً تا صبح حاضر بود بنشیند. اصلاً او هیچ وقت به ساعت نگاه نمی کرد. همین طور مقارن ظهر قیدی

به ساعت معین ناهار نداشت. بعد از ظهر ساعتی راحت می کرد.

خیلی کم خواب بود، روزی یک ساعت تمام تند راه می رفت و این تنها ورزش او بود. واقعاً تمام دنیا و تمام لطائف طبیعت در او نهفته بود.

من در مصر بودم شنیدم ایشان مبتلی به پروستات شده و در مریضخانه رضانور در تهران عمل کرده اند و پروفیسور یحیی عدل جراح بوده دکتر میر و دکتر عزیزی هم مواظب حال او بوده اند. قبل از عمل، اعلیحضرت آقای ادیب السلطنه را می فرستند که به فلانی بگویید اگر میل دارند به اروپا بروند من وسائل تهیه می کنم که خودشان و خانمشان و دخترشان بروند و در آن جا عمل و معالجه کنند. قزوینی ترجیح می دهد در تهران عمل شود. تقریباً یک سال و نیم قبل در اوائل ۱۳۲۷ عمل می کنند و عمل بسیار خوب و مفید واقع می شود. هشتاد روز در مریضخانه بوده اند ولی بعد از آن دیگر ضعف و هزال زیاد داشتند. من روز بعد از ورود به تهران بعد از شرفیابی حضور اعلیحضرت خدمت ایشان رفتم در بستر بودند ولی کار می کردند و ناخوشی عبارت از روماتیزم مفاصل، روماتیزم نقرسی بود که مفاصل مخصوصاً انگشتان دست ورم کرده بود و همین مانع از حرکت بود. مداوا هم می شدند مجالس مشورت طبی ترتیب داده شد و دکتر فرهاد را بردم که برق و حرارت بدهند. در همان حال با همان انگشتان در بستر می نشستند و روی تخت خواب رحلی می گذاشتند که کتاب جلوشان باز بود و همان مرکب قرمز و بنفش پهلوی دست و مشغول تصحیح و تحشیه کتب و کارهای علمی بودند. دخترشان فوق العاده به کتب پدر آشنا بود. سوزان دائماً کتبی را از قفسه ها بیرون می آورد و کتبی را به جای خود برمی گرداند - بعد از جنگ عمومی کتب خود را از پاریس خواستند و کتبی که از من و سایرین به عاریت داشتند پس دادند. به هر حال قوای فکری و دماغی همان قوای همیشه بود جز این که ضعف بدنی بیشتر بود.

تا آن که روز جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ [در اصل ۱۳۲۷] مطابق ۲۱ رجب ۱۳۶۸ و ۲۷ مه ۱۹۴۹ در سن هفتاد و چهار سال قمری وفات نموده اند.

به ظاهر یک نفر است که مُرد، ولی در معنی حکم مرگ هزاران را دارد به قول یکی از

قدما:

از شمار دو چشم یک تن کم در حساب خرد هزاران بیش
همه می میرند ولی بسیاری از مردم زندگی نکرده می میرند و در واقع سقط می شوند. موجودی
به دنیا می آیند و چندی می لولند و نابود می شوند. در این میان گاهی اشخاصی پیدا
می شوند که به بشر و تاریخ و زندگی اوزبایی و قیمت می دهند. به قول یکی از بزرگان،
عمر بشر سه بعد دارد طول و عرض و عمق. چیزی که مهم است و غالب مردم ناظر به آن

نیستند عرض و عمق است، طول آن چندان اهمیت ندارد. بسیاری از این مردم عرض و عمق زندگی شان صفر است. اگر هزار سال هم زندگی کنند نان زیادی خورده اند و حکم خزنده و چرنده ای را در ترازوی دنیا دارند و بعضی از آنها از جهت اثبات که چیزی ندارند حکم مار و عقرب و حیوانات درنده و سبع را هم دارند حالا در این میان یک قزوینی و امثال آن بزرگوار نادراند.

به طوری که رادیو خبر داده روز یکشنبه دانشگاه تهران تعطیل کرده و برای تشییع جنازه مرحوم به مسجد سپهسالار رفته اند. ساعت ۲۰-۷ دقیقه روز بعد یعنی روز یکشنبه هشتم خرداد ۱۳۲۸ عده کثیری از علما و دانشمندان و رجال و محترمین و عموم دانشجویان در مسجد سپهسالار حاضر می شوند و جنازه او را به روی شانه تا خیابان سیروس حمل می کنند. دسته های گل بیحد از طرف دانشکده ها و مدارس بر او نثار می کنند. از بزرگان آقای حکیمی، آقای سید حسن تقی زاده و سایرین بوده اند. در همان روز در مجلس شورای ملی دکتر معظمی پشت تریبون شرح عظمت ایشان را تذکر می دهد. از تربیت شدگان و باریافتگان مرحوم قزوینی مبرزترین آنها عباس اقبال آشتیانی ست که از سالها قبل تا آخر عمر آن مرحوم مصاحب و همکار ایشان بودند. مرحوم قزوینی چند نفر را در سلیقه علمی می پسندید، یکی آقای تقی زاده بود که در واقع باز تربیت شده خود ایشان بود. بدیع الزمان فروزانفر را می پسندید و فروزانفر هم استفاده زیاد از ایشان می برد. بعضی جوانها را تشویق می کرد و قریحه آنها را می پسندید - به اطلاعات و شامه لغوی دهخدا خیلی معتقد بود. اسمعیل مرآت، آقای شکوه الملک، کلنل وزیری، دکتر میر، دکتر رضانور و جمعی دیگر را هر کدام به دلیلی بسیار دوست می داشت.

امروز صبح این خبر رادیو را که دیشب مریم خانم قریب شنیده و یادداشت کرده بودند، آقای جمشید قریب آوردند و به ملاحظه این که شب من مکدر نشوم، شب نفرستاده بودند. تمام روزم تا الآن که ساعت نه بعد از ظهر است متوجه این مرد بزرگ بوده و حقیقه روحاً مجروح و خسته شدم. پس از مدتی افسردگی تسلیت خاطر خود را در آن دانستم که این سطور را روی کاغذ بیاورم.

امیدوارم وقت و مجالی پیدا شود به تفصیل شرح بزرگواریهای ایشان را بنویسم که حق عظیمی بر گردن شخص من دارند و در یک قسمت زندگی من حکم خضر راه و پیر دلیل و مرشد راهنما را داشته اند. فعلاً به همین مختصر قناعت می شود.

لازم آمد چون که بر دم نام او شرح کردن رمزی از انعام او...